

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

# عَنْوَانِ بَصَرِي

مجلس دویست و سی و چهارم

سید محمد حسن یحییٰ



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

خدمت رفقا راجع به فرمایشات امام صادق علیه السلام در مورد کظم غیض و عدم پاسخگویی به مطالب خلاف و مهملات مطالبی عرض شد و گفته شد که مسائلی که امام علیه السلام در این فقرات که مربوط می شود به حلم و بردباری در روابط انسان با سایر اشخاص اینها براساس انانیت و براساس اظهار نفس و اظهار خودیت و ابراز شخصیت است.

و وقتی که مطلب به این کیفیت باشد دیگر دلیلی ندارد که انسان پاسخ بدهد، چون پاسخ برای رفع ابهام است. وقتی خود شخص و مخاطب در مقام رفع ابهام نیست بلکه در مقام اثبات بای نحو کان است، به هر کیفیتی اثبات شود، و وقتی که اگر همه مطالب و راهها به رویش بسته شود، در نهایت و آخر می گوید دروغ می گویی! خب تمام شد، این نهایت و نتیجه این سوال و پاسخ و مطالبی است که گفته می شود، ولی وقتی که شما پاسخ می دهید: نه آقا! این مطلب به این کیفیت نیست، خب او می آید یک جواب می دهد، دوباره شما... آخر سر وقتی دید هیچ راهی ندارد، می گوید داری دروغ می گویی! و تمام شد.

خب چرا انسان بیاید از اول صحبت کند و بحث کند؟ برای چه؟ ول کند. امام علیه السلام دارند به انسان این نکته را می آموزند که همیشه صحبت و پاسخ فقط در مرحله رفع ابهام و رفع سوال باید قرار بگیرد، فقط در اینجا، از این مطلب بخواهد بگذرد دیگر وقت را تلف نکن، وگرنه عمرت را باخته ای. داری به کی جواب می دهی؟ به یک آدمی که اصلا انسان نیست! انسان نیست! خب انسان بالاخره یک خصوصیتی دارد، یک مزایایی دارد، یک صفاتی دارد، یک فردی است که با دو پا راه می رود و افعال و تصرفاتش شکل انسان است.

حضرت می فرمایند که اگر به تو این را گفت، بگو اصلا جوابت را نمی دهم، اگر به تو دشنام داد، بگو اگر حق با من است خدا از تقصیرات تو بگذرد، اگر حق با تو است خدا از تقصیرات ما بگذرد. انسان بیاید خودش را معطل کند، معطل این حرف و نقل و اعصاب خودش را خراب کند، خونس را کثیف کند، آیا ارزشش را دارد؟ یعنی واقعا ارزش این که انسان که باید فکرش راحت باشد، آزاد باشد، نفسش آرام باشد، نفس را با آرامش و اطمینان به سوی خدا ببرد. چون خدا و عالم ربوبی، عالم آرامش است، عالم صفا و سکوت است، روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله است که مرحوم آقا رضوان الله تعالی علیه این را زیاد برای رفقا می خواندند، در صحبت هایشان، که رسول خدا می فرمودند عالم ملائکه، عالم آرامش و طمانینه و سکون است، همیشه ملائکه در حال سکون هستند، داد و بیداد آنجا نیست، دعوا نیست، شر و شور نیست، بزن و بکوب

نیست، این در سر آن بزند آن در سر این بزند نیست، همه در آرامش هستند، همه در سکون هستند، و این یک مطلب عجیبی است. یعنی انسان این مسئله را کم می‌تواند در خودش احساس کند، و در تنهایی خودش بنشیند با خودش این مطلب را ارزیابی کند که تا چه حدی به این مسئله نزدیک است؟ آیا در دلش تلاطم است؟ اینجا ببینم چه خبر است! آنجا چه خبر است! این چی گفته! آن چی گفته! این در این روزنامه چی نوشته! آن در رادیو چی گفته! آن در تلویزیون [اطلاعیه] داده! او جواب آن را داده! آن چی... همین که دارید می‌بینید که در دنیا چه خبر است!

یا اینکه نه بنشیند همینطوری به بیچارگی خودش فکر کند، به بدبختی خودش فکر کند، به درماندگی خودش فکر کند، ببیند نفسش چه می‌کند، به کدام طرف تمایل دارد، هی می‌خواهد برود رادیو را باز کند، پپچش را باز کند ببیند چیه، هی انگولک می‌شود یا نه هی خودش را کنار می‌کشد، هان! آزمایش کنیم خودمان را، ارزیابی کنیم، ببینیم در چه حال و هوایی هستیم، اگر دیدیم هی انگولک می‌شویم که آن کلید را بزنیم ببینیم آن یارو چه می‌گوید، آن کلید را بزنیم ببینیم آن یارو دیگر چه جواب می‌دهد، بدانیم که از عالم ملائکه فاصله گرفته‌ایم، افتاده ایم در یک عالم دیگر که حالا عرض می‌کنم.

چون ملائکه آرام هستند، اگر هم یک خبری به گوششان برسد با آرامی یک سری تکان می‌دهند: بله! بله! همینطور است! یک دفعه بر نمی‌آشوبند، یک دفعه از کوره در نمی‌روند، یک مرتبه موبایل دست نمی‌گیرند به این اس ام اس بدهند به آن اس ام اس بدهند (البته حالا که می‌گویند پیامک، ما همان اس ام اس می‌گوییم) به این نمی‌دانم چه بگو، این را به این بگو، آن را به آن بگو، برای همه رد کن که چی؟ فلان حرف زده شده.

وقتی یک چیزی هم می‌شنوند یا می‌بینند در موبایلشان همینطوری نگاه می‌کنند و می‌خندند و تق می‌زنند و پاکش می‌کنند و دیگر هم به آن فکر نمی‌کنند. اگر اینطور بودیم معلوم می‌شود به عالم ملائکه نزدیک شده‌ایم، اگر آنطور بودیم که: الان حقش را می‌گذارم کف دستش! به من دارد این حرف را می‌زند؟ راجع به این که گفته به من دارد تکه می‌اندازد! معلوم است، از طرز صحبتش از طرز پیامش پیداست: صبر کن الان حسابی ازش برسم که دیگر نتواند فردا سربلند کند...! اگر دیدی این حال را داری برو به حال خودت یک فکری بکن که خیلی کارت خراب است، خیلی کارت خراب است، چرا؟ ملائکه اهل این حرفها نیستند.

مرحوم آقا می‌فرمایند همیشه در آرامش هستند، حرکشان هم حرکت بی صداست، نه با سر و صدا و گرد و غبار و طوفان راه بیندازند، همینطور حرکتی که می‌کنند در بی‌صدایی حرکت می‌کنند در آرامش حرکت می‌کنند. اوامر الهی به صورت الهامات بر قلب آنها می‌آید و آنها (مدبرات امرا) مشغول بر تدبیر امور در نهایت آرامش هستند چرا؟ چون در عالم ربوبی که جنگ و دعوا نیست، آن افاضه فیض از ناحیه پروردگار و اجرایش در عوالم شهود است، دیگر بخواهند سر کی داد بزنند؟ دیگر بخواهند با کی دعوا کنند؟ امر الهی را می‌گیرند و در این عالم هم انجام می‌دهند، تمام شد. بیایند به سر آن بزنند، از این بردارند، شلوغ کنند، نفس‌شان مثل ما

برآشوبد و شب که می‌خواهد بخوابد شروع کند نقشه کشیدن که فردا صبح که از خواب بلند می‌شوم چه کار کنم، چه نقشه‌ای بیندیشم، چه کارهایی را در برنامه کارم قرار بدهم، این را تهیه کنم، فلانی را ببینم، در آن صحبت بروم شکستش بدهم و آبرویش را ببرم، آن یکی هم که دارد می‌خوابد با آنها افراد برویم این را جمع کنیم، آن را جمع کنیم روزنامه‌ها، کتابها را ببینیم، سخنرانی‌ها را یکی یکی... اگر هم بدبخت چیزی نگفته، بکشیم بیرون نصفش را از این برداریم نصفی هم خودمان اضافه کنیم و همه هم براساس تکلیف شرعی!! حالا بیا این را درستش کن.

آمدند سر امام حسین علیه السلام را بریدند براساس تکلیف شرعی! مگر نبود؟ مگر آن آقا فتوا نداد؟ تکلیف شرعی است که باید بیایید و این کسی که آمده در مقابل خلیفه برحق! عجب حقی، یزید سگ باز میمون باز عرق باز فاحشه‌باز (از این بازها هر چه بگویید کم است) آن وقت این در مقابل یک همچنین خلیفه‌ای آمده و قیام کرده، تکلیف شرعی است! عمامه هم داشتند ها، با همین عمامه می‌گفتند تکلیف شرعی است! خب اینها بلند شدند آمدند دیگر، آن آقا که فتوا می‌دهد، آن آقا هم که نشسته طلا و نقره می‌دهد در حکومت، بعد هم از آن طرف تهدید بود، مطلب تمام است دیگر. زر و زور و تزویر می‌آید و با تکلیف شرعی در مقابل پسر پیغمبر می‌ایستد.

اما زدن گلولی حضرت علی اصغر هم تکلیف شرعی بود؟! ببینید تکلیف شرعی این یک وسیله و دست آویزی است که همه می‌توانند این حرف را بزنند. در زمان مشروطه خیلی عالی تکلیف شرعی را آن موقع می‌بایست بیایم ببینیم چه خبر است. این بلند می‌شد تکلیف شرعی! آن هم از آن طرف بلند می‌شد تکلیف شرعی! هر دو تا تکلیف شرعی! این تکلیف شرعی بیچاره! خیال می‌کنم هیچ چیزی مظلومتر از این جمله در دنیا نیست. هر دو دارند می‌گویند تکلیف شرعی! هم این دارد می‌گوید و هم آن، یک ملت بدبخت می‌روند دنبال این تکلیف شرعی! یک مشت ملت بدبخت دارند می‌روند دنبال آن تکلیف شرعی! هیچ با خودش فکر نمی‌کند این تکلیف شرعی از کجا آمد؟ از کجا آمده این تکلیف شرعی؟ اگر تو داری می‌گویی تکلیف شرعی پس او چه می‌گوید؟ اگر تو برای اثبات تکلیف شرعی دلیل داری او که دلیلش بیشتر است! اگر تو با این چهره و نقاب داری تکلیف شرعی را ابراز می‌کنی آن که بهتر از تو دارد این کارها را انجام می‌دهد! آن هم دارد همین کار را می‌کند.

با تکلیف شرعی آمدند به جنگ امیرالمومنین، با تکلیف شرعی آمدند درب خانه علی را آتش زدند، دختر پیغمبر را تکه تکه کردند، مگر تکلیف شرعی نبود؟ خلیفه در اینجا دیگر تثبیت شده، همه آمده‌اند برای این مسئله اقرار کردند، اعتراف کردند، بیعت کردند، شما اینجا چه کاره هستید؟ برای چه شما نمی‌آیید؟ برای چه شما با نیامدنتان دارید شبهه ایجاد می‌کنید؟ اصلاً شما کی هستید؟ چند نفر نشسته‌اید در خانه و در مقابل این سیل جمعیتی که از مسلمان‌ها، از مجاهدین، مجاهدین در جنگها و از ملازمان با رسول خدا آمدند این

مسئله را به وجود آوردند... اصلاً شما چند نفر چه عددی هستید که دارید در مقابل یک همچنین فضایی، در مقابل یک همچنین...

این مسائل برای من جای شبهه داشت، من نمی‌توانستم آنها را خوب هضم کنم، خودم آنها را می‌گفتم، سالها در زمان مرحوم آقا خودم مطالبی از این قبیل می‌گفتم، توضیح هم می‌دادیم، شرح هم می‌دادیم، خوب هم صحبت می‌کردیم، اما در نفسم آن‌طوری که باید و شاید جا نمی‌افتاد. توجه می‌کنید؟

که آخر مثلاً فرض بکنید حالا یک کسی گیرم آمده، حالا شما خلیفه شدید بسیار خب، آمدند دنبال شما و شما را آوردند جای پیغمبر و در همان محراب هم گذاشتند و گفتند شما اینجا به جای پیغمبر نماز بخوانید بسیار خب، خب به بقیه چه کار داری؟ حالا که شما را قبول ندارد برای چه...؟ خب نیامده که شمشیر دست بگیرد بیاید به جنگ‌تان، رفته در خانه‌اش نشسته و می‌گوید آقا ما این را قبول نداریم! آیا سزای قبول نداشتن آتش زدن خانه است؟ این است؟ می‌گوید تکلیف شرعی است! یعنی واقعا اگر ما این شرع را (دقت کنید) به همین یهودی که داریم تبلیغ می‌کنیم که بیایید شما این شرع را بپذیرید، این شرع را به آنها عرضه کنیم که شرع ما این است: هر کسی که قبول نکند بیعت و خلافت را شرع به ما می‌گوید خانه‌اش را آتش بزن، زنش را هم بکش، بچه‌اش را هم بکش، و طناب هم بینداز گردنش و او را بکش تا مسجد، شمشیر هم بگیر بالای سرش که یا بیعت می‌کنی یا می‌زنیم و تو را می‌کشیم، خب کردند دیگر، اینها را از خودم که نمی‌گویم، همه اتفاق افتاد، واقعا آن یهودی می‌آید مسلمان شود؟ جدا؟ یعنی اینها چه فکری می‌کردند و ما چه فکری می‌کنیم؟

اگر این شرع را به این نصرانی که می‌گوید آقا جان خب شرع شما چیست؟ ما دینمان و مبانی مان این است، قوانین مان این است، احکام مان این است، حدیث‌هایمان این است، عیسی این مطالب را گفته و فلان، ما می‌گوییم بیایید به شرع ما، خب شرع ما چیست؟ شرع ما این است که بلند شوید بروید سراغ مالک ابن نویره، همان کسی که زکات نداده و [ابوبکر را] قبول ندارد، بلند شوید بروید به طور مکارانه و حيله‌گرانه و تزویر، او را به نماز نگه دارید، امام جماعتش بکنید، وقتی که می‌خواهد برود سجده، بلند شوید جناب آقای خالد ابن ولید با شمشیر در سجده گردنش را بزنید، و بعد هم شب با زنش می‌روی زنا می‌کنی، و بعد هم وقتی که می‌آیی مدینه همین بله بزرگان قوم دیگر، بزرگان قوم می‌فرمایند تکلیف شرعی است! نباید دست به این زد، ابدا، نگهش دارید.

ما كُنْتُ لِأَشِيْمَ سَيْفًا سَلَّهُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ أَبَدًا بله عجب! شمشیری که خدا از نیام کشیده بر گرده دشمنان مسلمین من این شمشیر را در غلاف نمی‌کنم! وقتی که آن دیگری [عمر] می‌آید می‌گوید که حداقلش این است که باید اعدام شود دیگر، حالا کاری به کشتن مالک نداریم شما می‌گویید که اینها زکات ندادند و مرتد هستند و خب هر کسی هم که مرتد بشود جرمش این است! خب حالا این را می‌گذاریم کنار، راجع به این

قضیه بحث نمی‌کنیم، آن کار دیگرش چه؟ نخیر کجا من بیایم او را...، تکلیف شرعی است! باید نگاهی دارم و بردارم دو تا گوسفند هم جلوی قربانی کنیم! چی چی بکشیم! تکلیف شرعی...

حالا اگر شما آمدید این دین را به نصاری عرضه کردید: آقا! دین ما این است، کسی که زکات نمی‌دهد می‌رویم به جنگش می‌گوییم مرتد شدی می‌زنیم، می‌کشیم و با زنش هم زنا می‌کنیم!! حالا آن می‌آید مسلمان شود؟ اگر مسلمان هم بود از این اسلام برمی‌گردد دوباره نصرانی می‌شود، اگر این اسلام باشد. مگر اینکه پیغمبر را دیده باشد، مگر اینکه خود پیغمبر را دیده باشد و دیگر کاری به اینها نداشته باشد، مگر اینکه خود امیرالمومنین را دیده باشد و اتفاق هم می‌افتادها! می‌آمدند، یهودی می‌آمد، فلان شخص می‌آمد در مدینه، فلان سوال را دارم سوال می‌کرد جواب نمی‌دادند، می‌گفت بگیرید و بزنیدش! دارد کفر می‌گوید! ای بابا دارد سوال می‌کند کفرش چی؟ چیه؟ چرا می‌گویید بزنید! بیرونش کنید! فلان کنید؟!!

آقا خدا حافظ شما، می‌فرستادند دنبال امیرالمومنین یا علی بیا فاتحه اسلام خوانده شد! چه شد؟ این آمده دو تا سوال کرده کسی نتوانسته جواب بدهد و بدبخت را گرفته‌اند و دو تا کتک هم زده‌اند، حضرت بلند می‌شوند می‌آیند و سوالهایش را جواب می‌دهند و به او سلام می‌کنند، می‌نشینند، مطلبی داری بگو، سوالت را بپرس، وقتی امام جواب می‌دهد، یهودی شهادت می‌دهد و در همانجا هم مسلمان می‌شود، چرا؟ چون خود امیرالمومنین را دید، نه من و امثال من را. خود امیرالمومنین را می‌بیند می‌گوید این حق است، حق این است و مسلمان می‌شود. چرا؟ چون آمده برای تحقیق، نیامده خودش را نشان بدهد، آمده ببیند چه خبر است، آمده ببیند حق کجاست، آمده راهش را پیدا کند، آمده راهش را پیدا کند.

مرحوم آقا می‌فرمودند ما وقتی رفتیم نجف، رفتیم که فهم‌مان را زیاد کنیم، رفتیم ببینیم چه خبر است، کی هستیم، چه هستیم و چه باید بکنیم. برای این رفتیم ولی می‌دیدیم بعضی‌ها دارند می‌گویند آقا این قضیه را بگذار کنار، فهمت را بگذار کنار! مگر می‌شود فهم را بگذاریم کنار؟ بله آقا! صلاح در این است که فهمت را بگذاری کنار! اینها را از خودم نمی‌گویم ها، از خودم نمی‌گویم. صلاح در این است! آن چه صلاحی است که از فهم من بالاتر است؟ چه صلاحی است؟

صلاح بر این است که شما این را نفهمید! صلاح بر این است که اینجا را صداقت درنیايد! صلاح بر این است که اینجا را تحقیق نکنی! صلاح بر این است که این مطلب مخفی بماند! این صلاح چیست؟ این صلاح هم یکی از همان کلمات و چیزهای خیلی مظلوم و بیچاره‌ای است که خلاصه نسبت به آن اجحاف شده. یکی تکلیف شرعی است یکی هم صلاح است. چند تا چیز هست که این بیچاره‌ها مظلوم واقع شده‌اند! خیلی هم مظلوم واقع شدند! صلاح بر این است!

شما چه صلاحی بالاتر از معرفت برای انسان سراغ دارید؟ چه صلاحی بالاتر از فهم برای انسان سراغ دارید؟ چه صلاحی؟ صلاح بر این است و نباید حرف زد! صلاح بر این است! توجه می‌فرمایید؟ بزرگان

آمدند فهم خودشان را معیار قرار بدهند برای صلاح خودشان نه صلاح را بیایند بر فهم خود تحمیل کنند، و رفتند و به مقصد هم رسیدند، رفتند و به مقصد از این راه رسیدند. از همین راه.

چون نسبت به عمر خودشان ظنین بودند نگران بودند نسبت به عمرشان، نمی خواستند عمرشان را هدر بدهند، نمی خواستند هی امروز را به فردا بگذرانند، نمی خواستند به هر حال و به هر کیفیت و به هر نحوی این هفته را به آن هفته و این ماه را به آن ماه... نه! روی ثانیه ثانیه اش فکر می کردند، روی ساعت به ساعتش فکر می کردند، روی حوادثی که پیدا می شد تامل می کردند: این حادثه معلول چه علتی است؟ چرا باید اینطور بشود؟ چرا باید این حرف زده شود؟ چرا باید این تصمیم گرفته شود؟

امروز دنیا به سمت فهم دارد حرکت می کند و مشخص است. دارد هی برایش سوال ایجاد می شود: چرا باید اینطور باشد؟ چرا باید آنطور باشد؟ دیگر توجیهات آنطور که باید و شاید [اثر ندارد] البته ما نمی توانیم بگوییم... هنوز راه و فاصله زیاد است، ولی به آن سمت دارد این مسئله حرکت می کند و این همان فطرت است، [انسان] دارد دوباره به فطرت خودش برمی گردد، و دوباره دارد به آنچه را که خدا به او عنایت کرده برای سعادت و صلاحش روی می آورد، فارغ از هر دین و ملتی که به آن ملتزم و متاهل است.

خیلی جالب است، خیلی این مسئله مسئله ای است که دورنمای خیلی چیزها را برای انسان روشن می کند، دین رسول خدا و دین اولیاء خدا، دین فهم و دین معرفت است، دینی است که می آید و به ما می گوید فہمت را بر هر چیز دیگری ترجیح بده، بر مصالحت بیا ترجیح بده بر منافعت بیا ترجیح بده بر ارتباطات بیا ترجیح بده، چون تمام اینها همه در این دنیا موقتی است، آنچه که هست و واقعیت است خودت هستی، ارتباطات یک روز تمام می شود، روابطت یک روز به انتها می رسد، منافعت یک روز به آخر می رسد، آن شخصی که تابحال رفیق تو بوده فردا سر یک مسئله پوچ و واهی تو را ترک می کند و می گذارد و می رود و سالهای سال اصلاً انگار رفاقتی نبوده است.

مرحوم آقای انصاری رضوان الله علیه این شعر را زیاد می خواندند: (مرحوم آقا می فرمودند)

فصل گلم تمام به آه و فغان گذشت	چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت
بدنامی حیات دو روزی نبود بیش	آن هم کریم با تو بگویم چه سان گذشت؟
یک روز صرف دادن دل شد به این و آن	روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت <sup>1</sup>

فصل گلی که باید انسان شاد باشد، بگوید، بخندد، چه کند، چه کند، برای ما همه اش به آه و فغان گذشت، چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت، این که بهارش بود آن بود، حالا خزان... بدنامی حیات دو روزی نبود بیش، آن هم کریم با تو بگویم چه سان گذشت، یک روز صرف دادن دل شد به این و آن، روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت. چیزی که داریم در دنیا الان می بینیم همین است.



هی داریم می‌رویم سراغ این و آن، این طرف و آن طرف دنبالش را می‌گیریم، فردا ول می‌کند می‌رود خداحافظ، اچی شد بابا؟ یک خداحافظی می‌کردی بعد می‌رفتی! دیگر خداحافظی هم از آدم نمی‌کنند. خیلی بار سنگینی بودیم، هان؟ یک خداحافظی کن بابا: انشالله که خدا به همراهت.

بعد هم یک چیز دیگر حالا آدم می‌رود برود، ارتباط با انسان جزو اصول دین نیست، ولی من همیشه گفته‌ام بیراهه نرویم، این مهم است. یک روزی می‌آید و یک روزی می‌رود، نه اینکه بیاییم بیراهه برویم. خدا در روز قیامت از انسان نمی‌پرسد چرا با فلانی رفاقت نکردی؟ ولی می‌پرسد این قدمی که برداشتی این قدم قدم درستی بوده یا نه؟ این را از تو می‌پرسند، این را نمی‌توانی فرار کنی، بگو آقا اصلاً من نمی‌خواهم با این رفاقت کنم، خب نمی‌خواهی نخواه، بسیار خب مسئله‌ای نیست، چیز مهمی نیست، حالا ممکن است بعضی‌ها مهم بدانند، حالا هر چه، ولی مطلب این است که حالا که انسان می‌رود در راه خودش این چه می‌شود؟

پس وقتی که اینطور هست یک روز صرف دادن دل می‌شود به این و آن و انسان می‌آید سرمایه‌گذاری می‌کند، دلش را می‌گذارد، فکرش را می‌گذارد، زندگیش را می‌گذارد، تفریحش را می‌گذارد، صحبتش را می‌گذارد نشست و برخاستش را می‌گذارد، مجالس را می‌گذارد، یک روز هم می‌آید که تمام شد، دیگر خبری نیست، خیلی خب حالا برویم سراغ یکی دیگر! ببینیم این آیا نصیبی از این ارتباط برای انسان حاصل می‌شود یا نه؟ نه، خیال نمی‌کنم این دیگر مثلاً همینجوری بگذارد و برود بالاخره یک خبری می‌کند و می‌رود و... می‌گوید این خوب است و یک سال دوسال می‌گذرد، سه سال فلان در یک قضیه‌ای می‌بیند این یکی هم بابا گذاشت و رفت عجب! عجب!

خب سه سال که آنجا، چهار سال آنجا، پنج سال آنجا، سه سال هم اینجا هشت سال، کی به خودت می‌آیی و این جریان را تمامش می‌کنی؟ خب نمی‌شود که آدم فرض بکنید که هی بیاید جلو و ارتباط برقرار کند و بعد هم قطع کند و خداحافظ! همینطوری، پس باید چه کند؟ باید ارتباطش را ارتباط خدایی قرار بدهد، آن دیگر هیچ وقت از بین نمی‌رود، چرا؟ چون خدا همیشه هست، اگر ارتباط ارتباط خدایی باشد خب یکی از اول نمی‌آید چون این برنامه‌اش را گذاشته...، اگر شما اینجا را می‌خواهی اینجا این شرایط را دارد، این مسائل هست این خصوصیات است، این قوانین است، اگر چیزهای دیگر است جای دیگر، مطالب دیگر، منویات دیگر مطالب دیگر جای دیگر، اما این مسئله این است آنچه که ما در روش مرحوم آقا رضوان الله علیه دیدیم ارتباطات ارتباطات الهی بود ارتباطات خدایی بود، هیچ چیزی دیگر در فکر آنها نبود و با این ارتباطات خوش بودند واقعا خوش بودند.

و به ما هم توصیه می‌کردند که در این مسیر فکرمان را قرار بدهیم یعنی آن کسی را که انسان برای رفاقت برمی‌گزیند فردی باشد که آن هم به دنبال همین قانون و قاعده باشد و با همین قانون و قاعده سراغ انسان آمده متقابلاً او هم با همین نحو آمده و با همین کیفیت آمده. خب وقتی که اینطور هست پس بنابراین انسان دیگر

خیالش راحت است، چه آن فرد و افراد بمانند یا نمانند، آن دیگر فرقی نمی‌کند چون این رابطه‌اش را براساس شخص نگذاشته که حالا به او بربخورد و خلاف توقع بشود، رابطه‌اش براساس [مبانی] الهی است، خب حالا یک وقتی یک شخص می‌آید و تا آخر خط و تا آخر نفس و تا آخر قدم هم بر همان ارتباط الهی می‌ماند خب زهی سعادت و چه خوب و یک وقت نه، شخص می‌آید در یک جا و خلاصه حالا به هر کیفیتی! این مسئله به نحو دیگری خواهد شد! خب شد که شد، چیزی نشده، مسئله‌ای نیست، چیزی از دست نرفته چون این تا الان منفعت کرده، ضرر که نکرده، اگر ارتباطش را بر اساس شخص قرار می‌داد ضرر می‌کرد، خیلی خلاف توقع می‌شد، یک دفعه به هم می‌ریخت، اعصابش به هم می‌ریخت، آی فلان... این همه به خاطر چیست؟ به خاطر این است که یک دفعه خالی شده، چون احساس خلأ می‌کند که یک دفعه خالی شد، یک دفعه به هم می‌ریزد، ولی وقتی کسی ارتباطش با رفیقش ارتباط الهی باشد، اگر آن رفیق یک روزی بگذارد برود خب برود تا اینجا بردیم از اینجا به بعد هم خدا بزرگ است. تا اینجا که دشت کردیم تا اینجا که منفعت بردیم تا اینجا که ما خلاصه گفتیم و مطالب را شنیدیم و بودیم و نشستیم و برخاستیم و بر آن اساس حرکت کردیم، هیچ پشیمان هم نیستیم و نادم هم نیستیم و همه چیز سر جای خودش، فردا شخص دیگر، پس فردا کس دیگر، این بیاید همه روی این جهت شکل می‌گیرد.

یک وقت بنده در همان زمانهای سابق که به یاد دارم و می‌دیدم که مرحوم آقا رضوان الله علیه [ایشان در کتبشان هم نوشته‌اند این مسائل را] واقعا ایشان با بعضی از دوستانشان آنقدر صمیمی بودند و آنقدر نزدیک بودند که احساس دوئیتی در میان نبود، ما این را مشاهده می‌کردیم و از کیفیت رفتار و تصرفات ایشان خب این مسائل را کم و بیش و در حد فکر خودمان مورد ارزیابی قرار می‌دادیم و نتایجی می‌گرفتیم.

واقعا کسی نمی‌توانست باور کند که این انسجام و این تعلق و این همبستگی آیا امکان دارد یک روزی گسسته شود؟ یعنی به حسب ظاهر اصلا غیرممکن می‌نمود، چون این نحو رفتار این نحو مجالست، این نحوه تقرب، این نحوه خنده، این نحوه صحبت و این نحوه کشف اسرار و رموز...، خب یعنی یک روزی این می‌شود که غیر از این باشد؟ و این مطالب به صورت دیگری دربیاید، به حسب ظاهر اصلا غیرممکن می‌نمود، غیر محتمل می‌نمود ولی با تمام این اوصاف و با تمام این احوال وقتی ما مشاهده کردیم که بعضی از دوستانشان بعضی از همین افراد از آن مبدأ ولایت فاصله گرفتند و مطرود شدند و این مطلبی که عرض می‌کنم این غیر از آن چیزی است که در بسیاری از موارد ما مشاهده می‌کردیم که از جهت تنبیه و تنبه مطالبی برای تادیب پیش می‌آمد و برای افراد چه از ناحیه خودشان و چه از ناحیه دیگر اساتیدشان و آن حسابش فرق می‌کرد و آن برای همه هست و اتفاق می‌افتد و حالت و کیفیت برخورد انسان هم خب متفاوت است، ولی نسبت به افرادی که طرد واقعی پیدا شده، ما مشاهده می‌کردیم که کان یکن شیئا مذکورا، اصلا انگار نه انگار چیزی بوده، هیچی. یعنی ایشان حالا بنشینند حسرت بخورند و ای داد! روی دستشان بزنند که چرا اینجور

شد، چرا آنطور شد، نمی‌دانم حالا چه کنیم، حالا می‌شود یک کاری کنیم... و ما در همان وقت احساس می‌کردیم سایر افراد روششان متفاوت است با روش ایشان، در همان موقع یک همچین مطلبی بود.

ابدا و ابداء تزلزلی، لرزشی، تکانی در این کاسه آب به هیچ وجه نبود، همانطور که بوده هست، چرا؟ چون ارتباط ارتباط الهی بوده، وقتی ارتباط الهی هست تا وقتی که آن ربط و اتصال به ولایت هست این ارتباط هست وقتی که آن اتصال قطع شد خب طبعاً این ارتباط هم قطع خواهد شد، دیگر ندامت برای چه؟ ناراحتی برای چه؟ حسرت برای چه؟

یک روایتی است از [یکی از ائمه علیهم السلام ظاهر] از امیرالمومنین علیه السلام که می‌فرمایند: مومن وقتی که یک نفر وارد در جمعش بشود خوشحال می‌شود: خب این هم وارد شد و هدایت پیدا کرد، خب این هم مسئله و واقعیت برایش روشن شد، حقیقت برایش روشن شد. خب انسان خوشحال می‌شود چرا خوشحال نشود؟ پیغمبر به امیرالمومنین علیه السلام می‌فرمایند که اگر یک نفر به دست تو هدایت پیدا کند (لَأَن يَهْدِيَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَّكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَ غَرَبَتْ) این برای تو و آن بهره‌ای که تو از هدایت این می‌بری بهتر است از اینکه خدا کل زمین را تقدیم تو کند، زمین و شرق و غرب عالم را، حکومت همه عالم به دست تو بیفتد<sup>1</sup> چرا؟ چون آن دو روز است ولی این همیشگی است، این فایده همیشگی است، تو یک نفر را در راه توحید آوردی، تو یک نفر را در راه تقرب به خدا آوردی، تو یک نفر را از عالم بهیمیت و حیوانیت و نفس و انانیت دور کردی، خیر لک مما طلعت... این مسئله راجع به مومنین هست و طائفه اهل ایمان که وقتی یک نفر وارد جرگه آنها می‌شود خوشحال می‌شوند، مبتهج می‌شوند و اما وقتی که این آقا رفت بالاخره یک مدتی آمد و چند صباحی بود و بعد رفت ناراحت نمی‌شوند: ای داد بیداد رفت و بنشینیم و گریه کنیم و زاری کنیم نمی‌دانم یک نفر از جمع ما کم شد! خب تا حالا پانزده نفر بودیم، حالا شدیم چهارده نفر! حالا اگر بشویم سیزده نفر چه! حالا همین هوا را داشته باشیم کمتر نشویم، همینها هست دیگر همه‌اش هست اینها برای همه احزاب هست و همه اینها بازی است.

اما منافقین اینها کسانی هستند که اگر یک نفر وارد آنها بشود خوشحال می‌شوند و اگر همان خارج شد و یا یک نفر خارج شد می‌زنند در سرشان، ای وای یک نفر از ما کم شده، اینها منافق هستند، این الان از ما کم شده ای داد، بله یک ناراحتی به طور کلی هست که چرا یک نفر آمده و راه خلاف را رفته این را ما نمی‌توانیم انکار کنیم اما اینکه از ما کم شده این منظور من است، از ما کم شده نداریم، آن مومن خدا را دارد.

همان شخصی که مورد نظر هست، در همان قضایایی که پیش آمده بود، در آن وقت رفته بود خدمت آقای حداد، مرحوم آقا هم در روح مجرد این مطلب را آورده‌اند. اینهایی که ایشان اینجا آوردند کلمه کلمه‌اش

1- رسول الله صلى الله عليه وآله (لعلی علیه السلام لما بعثه إلى اليمَن) يا على، لا تُقاتِلَنَّ أحداً حتَّى تدعوهُ، و ايم الله لَأَن يَهْدِيَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَّكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَ غَرَبَتْ، وَ لَكَ وَ لَأَوْهٖ يَاعَلِيٌّ

باید رویش فکر کرد، من یک روز به مرحوم آقا گفتم آقا این روح مجرد شما من اسمش را گذاشته‌ام آئین نامه سلوک! ایشان خندیدند و حرفی نزدند اما خیلی خندیدند. واقعا آئین نامه یعنی این روح مجرد را باید خط به خط انسان بیاید و رویش فکر کند این حرف را برای چه ایشان آمدند اینجا زدند، قصه آمدند گفتند؟ ایشان یک شخصی بود که بیاید قصه بگوید؟ مثل فلان شخص که به من می‌گفت این روح مجرد چیه آقا نوشتند؟ یک مشت خاطرات شخصی ایشان است! من هم گفتم حیف از آن پدرم که آمد وقتش را با امثال تو گذراند، واقعا که من برای او تاسف می‌خورم. یک مشت قضایای شخصی!! ایشان بیکار بود بلند شود بیاید قضایای شخصی تعریف کند؟!

یعنی واقعا وقتی که من می‌بینم یک مطلبی را ایشان می‌خواهند بگویند، یک تعریفی می‌کنند بعد یک نقدی می‌کنند، یعنی می‌خواهند بگویند حواست باشد تو هم همین هستی، مبدا خیال کنی الان در اینجا هستی، مبدا خیال بکنی که حالا بیایی افتخار کنی که بله ما اینجا هستیم و بقیه راهشان... نه آقا! کی تو را در اینجا قرار داده، کی تو را اینجا آورده؟ کی الان تو را ملتزم کرده به جای اینکه جاهای دیگر بروی آمدی اینجا؟ چرا از خودت می‌بینی؟ چرا به حساب خودت داری می‌گذاری؟ بترس از آن روزی که همان قضیه و مسئله‌ای که برای آنهایی پیش آمد که خودشان را همه کاره آقای حداد می‌دانستند بعد رفتند همانجایی که عرب نی می‌اندازد برای تو هم پیش می‌آید. از خود نبین همه را منت الهی و منت خدا بر خودت بدان، خدا به سرت منت گذاشته که الان این مطالب را به تو فهمانده این معرفت را به تو داده، این ادراک و این مسئله را برای تو روشن کرده، از خودت می‌بینی؟ و مبدا رفقا... این مسئله خیلی دقیق است، خیلی باید به این مطلب فکر کنید، چون من احساس می‌کنم که در ارتباط، در صحبت، حالت طعنه نسبت به افرادی که در افکار و در روش دیگر و در مسائل دیگر هستند داشته باشیم آن طعنه‌اش چیه؟ به نفس برمی‌گردد، آن دیگر به خدا بر نمی‌گردد، همینقدر شکر خدا را کن خدا به سرت منت گذاشته همین، بس، تمام شد. بخواهی بیایی طعنه بزنی: بله ما این هستیم دیگر! ما بالاخره خداوند لطف کرده و اینجا هستیم دیگر! آنها همانجا به سرت می‌آید همانجا.

و این مطلبی را که عرض می‌کنم این مسئله برای همین افراد پیش آمده، برای همین‌ها، وقتی که ایشان این مطالب را نقل می‌کنند می‌خواهند بفرمایند که هر چه به انسان می‌رسد از اوست. در دعای ابو حمزه ثمالی مگر نمی‌خوانیم که خدایا هر خیری که به من می‌رسد از مبدأ خیر است، من صفر هستم و هی از آنجا به من افزوده می‌شود، اگر این ارتباط قطع شود من همان صفر سابق هستم، بر آن صفر چیزی اضافه نشده، عددی بر آن صفر نیامده و اضافه نشده، تا وقتی این ارتباط هست، این دیگر صفر نیست، این ارتباط را برداریم برمی‌گردد در یک ثانیه همان صفر است. پس ما همیشه صفر هستیم، پس ما همیشه فقیر هستیم، ما همیشه فقر هستیم، فقر محض هستیم، این است که رسول خدا می‌فرماید **الفقر فخری** افتخار من فخر من است، فخر من این است که من صفر هستم، فخر من این است که من برای خودم حساب باز نکردم، یعنی من وقتی که این

لطف و این عنایت را خدا به من کرده حالا من دارم مباحثات می‌کنم، عجب! من الان حالی دارم که خودم را صفر دارم می‌بینم.

آمده بود آن شخص پیش مرحوم آقا، یکی آورده بودش، از همین افرادی که هیئتی و فلان و این چیزها بودند، پیرمردی بود، نشسته بود، گفت الحمدلله الحمدلله الان حالتی دارم که دیگر نمی‌توان گناهی از من سر بزند! این حالت را در خودم احساس می‌کنم! یک دفعه حضرت آقا فرمودند همین حالت شما بزرگترین گناه است که دامنگیر شما شده است، همین حالتی که دارید این بزرگترین گناه است، مگر گناه فقط شراب خوردن است؟ مگر گناه فقط دروغ گفتن است؟ مگر گناه از دیوار مردم بالا رفتن است؟ اینها مگر فقط گناه است؟ همین که داری احساس می‌کنی که من گناه نمی‌کنم! من! تو کی هستی؟ اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها، هر چه هست از ناحیه اوست، من دیگر گناه نمی‌کنم! همین است که وقتی مواجه می‌شوی با فردی که روی این نقطه دست می‌گذارد یک مرتبه برمی‌آشوبی! چرا؟ هان؟ گیرت اینجاست، چون اینجا گیر داری این هم دست روی همان نقطه نفست می‌گذارد، این هم دست روی همان نقطه انانیت می‌گذارد. یک دفعه برمی‌داری نامه می‌نویسی! کتاب می‌نویسی! سخنرانی می‌کنی! آن هم که دست گذاشته همان جای حساس. حضرت می‌فرمایند که باید این نکته را متوجه بشوی.

ماه شعبان است و ماهی است بسیار دارای خصوصیات مختص به خود، در این ماه آن جنبه ابتهاج روحی و افاضات پروردگار به صورت انبساط نفس و بهجت کاملاً مشهود است، که خود همین هم یک آثار و رموزی دارد در این مسئله که بین ماه رجب و بین ماه رمضان چطور ماه شعبان فاصله است، و مطلب خیلی زیاد است من قصد داشتم که در این مجلس راجع به ماه شعبان صحبت کنم و همین‌طور ماه رمضان، منتهی دیگر ظاهراً حالم اقتضا نمی‌کند و مطالبی را که خدمت رفقا در سالهای گذشته عرض کردیم حتماً مدنظر دارند.

احیاء شب نیمه شعبان بسیار موکد است و بزرگان و اولیای خدا این مطلب را داشتند، احیا داشتند، بنده به خاطر دارم در آن زمانی که در خدمت مرحوم آقا بودیم در شبهای نیمه شعبان خودشان دعای کمیل می‌خواندند و احیا می‌گرفتند و مسائلی بود در همان شب نیمه، واقعا شب عجیبی است و خیلی آثاری دارد و عرض کردم دیگر صحبت کشیده شد به جاهای دیگری...

و همین‌طور ماه مبارک رمضان هم خیلی باید مراقب بود. چرا وقتی که خدای متعال آن نعمت بالاتر را می‌خواهد قسمت انسان کند انسان به آن نعمت‌های پایین‌تر اکتفا کند؟ چرا انسان فکرش را به این طرف و آن طرف بیاورد؟ روزه ماه رمضان فقط صرف امساک از مفطرات نیست، فکر انسان، خیال انسان...، راه و روش بزرگان جور دیگری بود، من امشب می‌خواستم اصلاً صحبت خودم را راجع به مسئله خیلی مهمی قرار بدهم به اینکه روش بزرگان نسبت به مسائل و قضایای اجتماعی به چه شکلی بوده؟ و خیلی از ما این مسائل را

فراموش کردیم، و به دنبال مطالب دیگری حرکت کردیم و آنها به این قضایا به نحو دیگری فکر می‌کردند و روش آنها به شکل دیگری بود، البته خب تا حدودی اشاراتی شد، ولی این مطلب به طور ناقص و سربسته ماند تا انشالله اگر فرصتی پیدا بشود، نمی‌دانم تا ماه مبارک باز توفیق برای حضور خدمت رفقا را دارم یا نه وگرنه خب برای بعد از ماه مبارک یا ممکن است فرض کنید که در همین شبهای ماه مبارک به مناسبتی گفته شود که بسیار مسئله مهمی است، روش اولیا و روش بزرگان و طرز فکر آنها و نحوه مشی آنها در مسائل، علی کل حال به طور سربسته دارم می‌گویم به قول خواجه شیراز

گل عزیز است غنیمت شمردش صحبت      که به باغ آمد از این راه و از آن خواهد شد

فرصتی خدا دست داده برای انسان که مردم به مسائل دیگر مشغولند، ما چرا مشغول باشیم؟ چرا ما مشغول باشیم؟ چرا ما فکرمان را در این گونه مطالب بیندازیم؟

قضایا و مسائل به خودی خودش می‌گذرد، نیازی به توضیح و اینها نیست، ما هوای خودمان را داشته باشیم، ما گلیم خودمان را داشته باشیم که در آب نرود و مواظب باشیم بر رفتار خودمان، بر فکر خودمان، این طرف و آن طرف، افکار را به این سمت و آن سمت نبریم، از این فرصتی که به دست آمده فائده بگیریم و منتفع بشویم، هم برای این اوقات و هم برای بعد از این. و بدانیم که ذهن را به این طرف و آن طرف بردن جز خسارت چیزی به بار نخواهد آورد، یک روز وقت دادن دل شد به اینان، روز دیگر همین، امروز این می‌آید فردا آن می‌رود فردا آن می‌آید و فردا آن می‌رود این چه می‌شود، آن چی شد، یک سال، دو سال، ده سال گذشت، بیست سال گذشت، چی شد؟ این رفت و این آمد، این نتیجه وارد شدن در اینگونه مطالب که هیچ نفعی جز اتلاف وقت و صرف عمر در مسائل غیرمفید برای انسان نخواهد داشت. خوشا به حال آن کسانی که اینها آمدند و از این گونه فضاها برای خودشان استفاده کردند، برای خودشان آمدند استفاده کردند و کاری به این و آن نداشتند و دنیا را به اهلش سپردند، و ذهن و فکر خود را از این گونه مطالب به مطالب مهمتر که همان مطالب معرفت است به آنها متوجه کردند و از این تکلیف مکلیف‌ها! خود را خارج کردند.

این مجمل آن مسائلی است که می‌خواستم خدمت رفقا عرض کنم و خلاصه این باقیمانده ماه شعبان و ماه رمضان را غنیمت بشمارید و مراقبه را در حد تام به نحوی که انشالله مشمول فیوضات پروردگار برای آن اولیاء و برای آن بزرگانی که وقتی که ماه رمضان می‌آمد انگار خدا همه چیز را به آنها داده، بهشت را به آنها داده و وقتی می‌خواست ماه رمضان تمام بشود اینها ماتم می‌گرفتند که ای وای ماه رمضان... آنها متوجه هستند که چه خبر است انشالله خداوند از آن نعمت‌ها و از آن برکات و کرامت‌ها نصیب ما هم بفرماید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد